

نبرد در شاهنامه

میان

توانگران و غارت شدگان

ف.م. جوانشیر

- جنبش مزدکی

آنچه از نبرد مردم ایران علیه شاهان گفتیم، تنها بخشی است از شاهنامه. متن اصلی اثر به مراتب غنی تر از این هاست و با روشنی تمام نشان می دهد که اساس شاهی- بویژه در زمان ساسانی- استوار نبوده و بحران سیاسی مداومی در کشور وجود داشته است. ریشه این بحران در عدم رضایت توده مردم و مبارزات طبقاتی است که در عمق جامعه به شدت جریان می یابد.

فردوسی از کسانی نیست که مبارزات طبقاتی را از دیدگاه زحمتکشان بنگرد. او «دهقان» ورشکسته ای است و همه مسائل اجتماع را نیز از زوایه دید طبقاتی خود می نگرد و در مورد زحمتکشان بیشتر روی دستورات اخلاقی از نوع «کمک به درویشان» و «دستگیری از مستمندان» تکیه دارد و نه ضرورت تغییر عمیق مناسبات اجتماعی به سود زحمتکشان.

با این حال فردوسی به مثابه یک نویسنده بزرگ نمی تواند واقعیت دوران خود را منعکس نکند و مبارزات وسیع ضد فئودالی توده مردم را ندیده بگیرد؛ بویژه که منافع طبقاتی خود او نیز به عنوان دهقان ورشکسته به او حکم می کند که با توده مردم باشد و با خراج که شاهان از کشت کاران می گرفتند، به شدت مخالفت کند و نوعی برابری انسان ها را با نظر تایید بنگرد. به همین دلیل از میان تمام کسانی که در آن زمان از جنبش مزدک یاد کرده اند، فردوسی تنها کسی است که از مزدک به بدی یاد نکرده و برعکس علاقه خود را نسبت به او نشان داده است.

برای درک بهتر مسئله به جاست که به عقب برگردیم و نظر فردوسی را در باره طبقات جامعه از آغاز بررسی کنیم.

شاهنامه تقسیم جامعه را به گروه های اجتماعی از زمان **جمشید** می داند. شاهان پیش از جمشید، رام کردن و اهلی کردن ددان، کشت و ورز، گداختن آهن، برتن کردن پوست حیوانات و غیره را به مردم آموخته اند. جمشید پارچه بافتن و لباس پوشیدن را آموخت و مردم را به چهارگروه کرد: گروه نخست کاتوزیان که کارشان پرستش است، گروه دوم نیساریان که کارشان جنگ و نگاهداری کشور و تخت شاهی است. گروه سوم به سودی که کارشان کشت و ورز است و گروه چهارم آهنو خوشی یعنی دست ورزان و پیشه وران.

گروهی که کاتوزیان خوانیش
برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تا پرستش بود کارشان
نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دیگر دست بنشانند
همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند
فروزنده لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی بجای
وزیشان بود نام مردی به پای
بسودی سه دیگر گره را شناس
کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان تن آزاده و ژنده پوش
ز آواز پیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بروی
بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد
که آزاده را کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند آه نو خوشی
همان دست ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگان پیشه بود
روانشان همیشه پر اندیشه بود

چنانکه می بینیم این هنوز به معنای تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی نیست، بلکه تقسیم کار اجتماعی است. بر اثر آمیزش افسانه های کهن با واقعیت زندگی در دوران فردوسی، این دو با هم یکی شده و گروه های اجتماعی ناشی از تقسیم کار با طبقات اجتماعی مشتبه می شود، که خود بحثی جد است و ما در آن وارد نمی شویم.

نکته ای که از نظر ما اهمیت دارد، این است که فردوسی در برابر این گروه بندی اجتماعی بی تفاوت نیست. او در درجه اول طبقه کشاورز را ارج می نهد که از آزاد مردانند، خود می کارند و خود می خورند و سرزنش از کسی نمی شنوند و زیر فرمان کسی نبوده و پیغاره نمی شنوند و آبادی گیتی به آنهاست. در درجه دوم، فردوسی سپاهیان را می ستاید که شیر مردان جنگ آورند و تخت شاهی از ایشان به پاست و کشور از ایشان فروزان. به گفته فردوسی در آغاز بندگی و بردگی نبود. بعدها پدید آمد و علت آن کاهلی آزادگان بود.

توجه ویژه فردوسی به گروه اجتماعی کشت ورزان و دهقانان آزاد، که از همان نخستین صفحات شاهنامه محسوس است، تا پایان کتاب حفظ می شود و هر جا که سخن از این گروه مردم به میان می آید، فردوسی به طور کامل در جانب آنان است. او به این نکته که کسی از دست رنج خویش زندگی کند و نه به حساب غارت دیگران، اهمیت اساسی می دهد. در شاهنامه بارها و بارها می توان به تعبیرهایی از نوع «خوردن از کوشش خویش»، «داشتن

نان از کوشش خویش»، «رنجیدن نان خویش» برخوردار که مورد تائید قطعی فردوسی است.

در زمان هوشنگ هنوز جامعه به طبقات تقسیم نشده است. هوشنگ برای نخستین بار «چاره آب» می کند، تخم و کشت می پراکند تا هر کسی نان خود را فراهم آورد:

برنجید پس هر کس نان خویش
بورزید و بشناخت سامان خویش

کیخسرو و پس از پیروزی بر افراسیاب بسیار چیز بخشید. از جمله به زحمتکشان:

بشهراندرون هرک درویش بود
وگرخوردش از کوشش خویش بود
بر آن نیز گنجی پراکنده کرد
جهانی بداد و دهش بنده کرد

بهرام گور نیز به درویشان کمک کرد.
زگیتی دگر هر که درویش بود
وگر نانش از کوشش خویش بود

روشن است که در هزار سال پیش، فردوسی به علل واقعی تقسیم طبقات جامعه آشنا نیست و مبارزه طبقاتی را به روشنی درک نمی کند. شاید هم از روی اعتقاد گمان می کند که بندگی نتیجه کاهلی است. ولی اصل مطلب این نیست. در جماعت های روستایی ایران نیز برده داری وجود داشته و در زمان فردوسی قرمطیان که قاطع ترین انقلابیون بودند و نوعی کمونیسم تخیلی و ابتدایی را تبلیغ می کردند. وجود برده داری را ضروری می شمردند. درحسا که حکومت آن در دست قرمطیان بود، هزاران برده وجود داشت که مالکیت آنها اشتراکی بود. شگفت نیست اگر فردوسی هم بندگی را از کاهلی بداند. مهم این است که فردوسی تاکید می کند که بردگان در تقسیمات جمشید نبودند. پایه اصلی تقسیم طبقاتی جمشید را کشت کاران تشکیل داده اند که خود می کارند و خود می خورند، آزاده اند. فردوسی با دلسوزی و احساس همدردی به روزگاری می اندیشد که این آزادگان، که نان از رنج خویش می خوردند، از کسی سرزنش نمی شنیدند. دنیا را آباد می کردند. کسی بر آنان فرمان نمی راند و پیغاره نمی گفت.

تا پایان شاهنامه نیز این احساس دلسوزی و همدردی نسبت به گروه کشت ورز و دهقان که از رنج خویش می خوردند، همواره در قلب فردوسی باقی است. او همه جا مدافع آنان است. هیچ گونه گزند را از جانب گروه های اجتماعی دیگر به ویژه شاهان و سپاهیان- بر این مردم زحمتکش نمی بخشد. توصیه مداوم او به سپاهیان این است که مردم کشت ورز را نیازارند. از کسی چیزی نستانند. ستایش آبی که او از شاهان براین میناست که به دهقانان توجه کند و بر مردم خویش کار به بخشند و از آنان خراج نستانند.

تقسیم جامعه به طبقات چهارگانه در زمان جمشید در سایر منابع هم ذکر شده، ولی از نظر محتوی با شاهنامه تفاوت می کند. در تقسیم بندی طبقاتی جامعه که ثعالبی می آورد، اسمی از کشت کاران نیست و کمترین تأکیدی نیز بر

آزادگی آنان، نان خوردن از رنج خویش، آباد شدن گیتی توسط آنان و... نمی شود. ثعالبی می گوید که جمشید جامعه را به طرز زیر به طبقات تقسیم کرد: «سپاهیان که از مرزها دفاع کنند، دانشمندان مدنی و دینی، دبیران و حسابداران، بازرگانان و پیشه وران»

تنها توصیه ای که ثعالبی از قول جمشید می کند، این است که طبقات چهارگانه در امور یکدیگر دخالت نکنند و هر کس به کار خودش مشغول باشد.

طبری نیز از تقسیم طبقاتی جامعه در زمان جمشید سخن می گوید. اما کاملاً بی طرفانه. به گفته او جمشید:

«از سال صدم تا صد و پنجاهم مردم را به چهار طبقه کرد: طبقه جنگاوران، طبقه فقیهان، طبقه دبیران و صنعتگران و کشاورزان. طبقه ای را نیز به خدمت خویش گرفت و بگفت تا هر یک از طبقات به کار خویش به پردازند» ملاحظه می کنید که آن برخورد جانبدارانه، آن دلسوزی نسبت به کشاورزی که خود می کرد و خود می درود و زیر فرمان کسی نیست- که فردوسی دارد، در ثعالبی و طبری و منابع نظیر آن نیست و ما باور نمی کنیم که این تفاوت برخورد تنها نتیجه تفاوت منابع و ناشی از «امانت» فردوسی باشد. در این تفاوت بینش سیاسی- اجتماعی فردوسی منعکس است.

توجه فردوسی به طبقه کشت و رز و تاکید مکرر او که باید از این طبقه زحمتکش، از کسانی که نان از رنج خویش می خورند حمایت شود، در دوره سوم- یعنی دوره ساسانی- برجسته تر به چشم می خورد، چرا که در این دوره زورگویی طبقات ستمگر و بویژه شاهان و سپاهیان نیز شدید تر و آشکارتر است.

از زمان بهرام گور و سپس فرزندش یزدگرد و فرزند او پیروز برخورد طبقاتی میان دارا و نادر اوج می گیرد تا به جنبش مزدکیان می رسد. در این زمان فردوسی آشکارا از تقابل توانگران و درویشان سخن می گوید. او در عین حال که نمی خواهد درویشان از حد خرد تجاوزکنند، با صراحت از ضرورت تامین رفاه آنان، از این که باید به کشاورز کمک کرد تا زمین را آباد کند و زندگی راحت بی دردسری داشته باشد، دفاع می کند و ستمگری توانگران زورمند را عامل بدبختی می داند.

تقریباً همه داستان هایی که شاهنامه در رابطه با شاهی بهرام گور آورده، خصلت طبقاتی دارد. داستان لنبک آبکش، داستان بازرگان ثروتمند خسیسی که حاضر به پذیرایی شایسته از شاه نیست ولی شاگردش در عین بینوایی از شاه پذیرایی می کند؛ داستان زن و مرد روستایی که از نداری خود و زورگویی سپاهیان شکوه می کنند؛ داستان آسیابانی که چهار دختر دم بخت دارد اما هیچ ندارد که جهیز آنان کند- همه و همه اینها محتوی طبقاتی دارند. در همه فاصله طبقاتی، دارایی و نداری مطرح است. بهرام گور این نوع مسائل را با دستورات شاه پسندانه به اصطلاح حل می کند. اموال بازرگان را مصادره کرده و به شاگردش می دهد، دختران بی جهیز آسیابان را به حرمسرای خود می فرستد و آسیابان را خوشحال می کند. اما این طرز «حل مسائل» جنبه تبلیغاتی دارد و مشکلی را حل نمی کند. به هنگام شاهی او با گذشت زمان وضع اقتصادی بدتر و مقاومت مردم بیشتر می شود. بهرام گور که شاهی با کمک ارتش بیگانه گرفته و جز زن بارگی و شکمبارگی کاری نمی شناسد؛ در پایان عمر با وضع بسیار آشفته ای روبرو است. به سرتاسر

کشور موبدان و کارآگاهان فرستاده تا او را از اوضاع با خبر کنند. خبری که برای او فرستادند این بود که «جوانان ندانند ارج مهان» و اینکه مردم کشت نمی کنند:

بشد رای و اندیشه کشت و ورز
بهر کشوری راست بیکار مرز
پراگنده بینیم گاوان کار
گیارست از دشت وز کشت زار

ادعای کارآگاهان و موبدان این است که این همه از سر سیری است و گویا مردم آنقدر در آمد دارند که نمی خواهند تن به کار بدهند. اما تصمیماتی که بهرام گور می گیرد نشان می دهد علت بایر ماندن زمین ها سنگینی خراج و بدی وضع مردم است. بهرام گور برای باز گرداندن مردم به کشت و ورز، فرمان می دهد که از ندارها مالیات نگیرند، به آنان زمین بدهند تا از گرسنگی فریادشان بلند نشود، به کسانی که بذر و گاو ندارند کمک کنند، خسارت خشکسالی و ملخ را بدهند. نباید کس آسوده از کشت و ورز زبی ارز مردم مجوئید ارز

...

و را باید دو و چاردانگ
چو گرسنه تا نیاید به بانگ
کسی کو ندارد برو تخم و گاو
تو با او به تندی و زفتی مكاو
بخوبی نوا کن مر او را به گنج
کس از نیستی تا نیاید برنج
گرایدونک باشد زیان از هوا
نباشد کسی برهوا پادشاه
چو جائی بپوشد زمین را ملخ
برد سبزی کشتمندان بشخ
تو از گنج تاوان او بازده
به کشور ز فرموده آوازده

بهرام گور فرمان می دهد که درویشان را از گنج شاهی توانگر کنند و آنگاه مهتران خبر می دهند که زمین آباد شده، همه جا آفرین است مگر درویش مردان که از شهریار می نالند و می گویند چرا توانگران هنگام می خوردن رامشگر دارند و ما نداریم.

بهرام:

بپرسید هر جا که بی رنج کیست
بهر جای درویش و بی گنج کیست
بیامدش پاسخ زهر کشوری
زهر نامداری و هر مهتری
که آباد بینیم روی زمین
بهر جای پیوسته شد آفرین

مگر مرد درویش کز شهریار
بنالد همی از بد روزگار
که چون می گسارد توانگر همی
بسر برز گل دارد افسر همی
به آواز رامشگران می خورند
چو ما مردمانرا به کس نشمرند
تهی دست بی رود و گل می خورد
توانگر همانا ندارد خرد

در این ابیات تقابل توانگر و درویش آشکار است و خواست برابری تا بجایی می رسد که درویشان حتی این را هم طلب می کنند که هنگام می خوردن مانند توانگران رامشگر داشته باشند. این البته افسانه ای است از قول «نامداران» و مهترانی که به شاه نامه نوشته اند. اما از همین چند بیت به خوبی می توان دریافت که مسئله مقابله تهی دستان با توانگران تا چه پایه ای جدی مطرح بوده است.

بهرام گور برای راضی کردن مردم فرمان می دهد که از هند لوریان بیاورند که به رایگان برای درویشان رامشگری کنند تا آنان به هنگام می خوردن نیز در سطح توانگران باشند:

چو لوری بیامد بدرگاه شاه
بفرمود تا بر گشادند راه
بهریک یکی گاو داد و خری
زلوری همی ساخت برزیگری

...
کند پیش درویش رامشگری
چو آزادگان را کند کهنری

جالب است که از میان بسیاری از داستان های دوران شاهی بهرام گور که فردوسی آورده و ثعالبی رها کرده، داستان آمدن لوریان از هند و فرمان بهرام گور در هر دو اثر آمده و امکان مناسب تازه ای برای مقایسه دو اثر و دو بینش به دست داده است. بنابر ثعالبی دعوت از لوریان ربطی به تقابل توانگر و درویش ندارد. بلکه مربوط است به نوعی لوطی گری بهرام گور که عرق خوری بی ساز و آواز را خوش نمی دارد.

«روزی به هنگام عصر بهرام از شکار باز می گشت. بر گروهی از مردم عامی گذشت که در زردی غروب بر سبزی چمن نشسته و شراب می خوردند. آنان را از اینکه خویشان را از ساز و آواز که مایه شادی جان است محروم داشته اند سرزنش کرد. گفتند ای ملک امروز رامشگری به صد درهم طلب کردیم و نیافتیم. بهرام گفت: «ما برای شما فراهم کنیم.» نامه به شنکلات هندی کرد تا چهار هزار نفر از ماهرترین نوازندگان و خوانندگان را راهی ایران کند... تا در برابر مزد به مردم خدمت کنند»

همین داستان را مجمع التواریخ نیز به شرح زیر آورده است:
«بهرام کس را هیچ رنج و ستوه نیافت جز آنک بی رامشگری شراب خوردندی. پس فرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواست. کوسان به زبان هندی خنیاگر بود.»

عبدالحسین زرین کوب که این سه روایت را با هم مقایسه می کند، نتیجه می گیرد که:

«فردوسی چنانکه اقتضای شیوه شاعری است در نقل داستان تا اندازه ای به تفصیل گرائیده است»

اما اگر دقت کنیم تفاوت اصلی بین سه روایت در محتوای آنهاست و نه در تفصیل. تکیه ای که فردوسی روی تضاد و تقابل توانگر و درویش دارد، در دو روایت دیگر نیست. البته زیبایی تصویر و کمال بیان و داستان سرایی فردوسی جای خود دارد و مزید بر این محتوی است.

بعد از بهرام گور یزدگرد و سپس پسرانش هرمز و پیروز و به دنبال آنان بلاش و قباد می آیند. در این مدت توجه اساسی شاهنامه بیشتر معطوف به نبرد بر سر قدرت، جنگ و با هیتالیان و قیام علیه قباد است که در صفحات پیش آوردیم. از مبارزه طبقات و نارضایی اقتصادی مردم کمتر سخن می رود. اما گرمای آتش زیر خاکستر به هر صورت احساس می شود. قباد در نخستین بار که به شاهی می رسد، می گوید:

چو درویش نادان کند مهتری
به دیوانگی ماند این داوری

قباد می خواهد که هر کس سر جای خود بنشیند و از بالا دست تبعیت کند. این خواست قباد عملی نمی شود. توده مردم در حرکتند و حق خود را طلب می کنند. تهی دستان و درویشان گرسنه دیگر تحمل نمی کنند که گندم در انبار توانگران باشد و آنان گرسنه بمانند. خواست برابری شوخی ماندی که در زمان بهرام گور به صورت مطالبه رامشگران در آمده بود، اینک با صراحت تمام در باره مالکیت خواسته مادی مطرح می شود و مزدک با منطقی پولادین درستی این خواست به حق توده ها را اثبات می کند. مزدک فردوسی، بزرگ مردی است از طراز سام و بوذرجمهر. فردوسی ورود او را به صحنه با جملات زیبایی توصیف می کند:

بیامد یکی مرد مزدک بنام
سخنگوی با دانش و رای و کام
گرانمایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داد گوش
به نزد جهاندار دستور گشت
نگهبان آن گنج و گنجور گشت

گفتار و کردار این مرد گرانمایه و با دانش، صادقانه است. او از روی صدق دل می خواهد به توده مردم خدمت کند. کسانی که به دور او گرد می آیند همان کشاورزان و مردم زحمتکشی هستند که از رنج خویش نان می خورند. فردوسی این توده زحمت را از زمان هوشنگ می شناسد و به آنان حسن نظر دارد و لذا اینک که به رهبری مزدک برای احقاق حقوق خویش و انجام تحول بنیادی در نظام اقتصادی- اجتماعی جامعه به پا می خیزند، فردوسی همراه آنهاست و اقدامات مزدک را با دیده تأیید می نگرد.

قیام از اینجا آغاز می شود که مردم گرسنه اند و انبار توانگران و دولت، از جمله انبار خود قباد پر از گندم. مزدک دلیلی برای حفظ این نظم نمی بیند و به مردم فرمان می دهد که انبارها بکشایند. استدلال او بسیار عمیق و منطقی

است و هم امروز نیز این منطق می تواند در نبرد علیه سرمایه داران و ملاکین به کار آید.

در کشور خشکسالی است:

ز خشکی خورش تنگ شد در جهان
میان کهان و میان مهان
ز روی هوا ابر شد نا پدید
به ایران کسی برف و باران ندید

مردم گرسنه اند. پیش مزدک می آیند و چاره می جویند. او پیش قباد می رود و می گوید:

بدو گفت آنکس که مارش گزید
همی از تنش جان بخواهد پرید
یکی دیگری را بود پای زهر
گزیده نیابد ز تریاک بهر
سزای چنین مرد گوئی که چیست
که تریاک دارد درم سنگ بیست

قباد پاسخ می دهد:

چنین داد پاسخ ورا شهریار
که خونبست این مرد تریاک دار
به خون گزیده به بایش کشت
بدرگاه چون دشمن آمد به مشت

این منطق پولادین، حتی برای قباد هم قابل درک است که اگر کسی پادزهر داشت و حاضر نشد مار گزیده در حال مرگ را نجات بخشد، خونبست و قتلش واجب.

مزدک با استدلال دیگری نظر خود را تحکیم می کند. او رو به قباد:

چنین گفت کای نامورش شهریار
کسی را که بندی به بند استوار
خورش باز گیرند زو تا بمرد
به بیچارگی جان و تن را سپرد
مکافات آنکس که نان داشت او
مرین بسته را خوار بگذاشت او
چه باشد بگوید مرا پادشا
که این مرد دانا بد و پارسا

قباد در برابر این پرسش هم چاره ای ندارد جز اینکه:

چنین داد پاسخ که میکن بنش
که خونبست ناکرده برگردنش

پس مکافات کسی هم که نان دارد و به گرسنه نمی دهد و او از گرسنگی می میرد، حتی به تائید شاه اینست که بنش کنده شود. خون آنانی که از گرسنگی می میرند به گردن کسانی است که نان دارند و نمی دهند.

مزدک با این منطق به جلو خان کاخ شاهی می رود و به انبوه مردم گرسنه که جمع شده اند، دستور می دهد که انبارها را باز کنند:
به درگاه او (قباد) شد به انبوه گفت
که جایی که گندم بود در نهضت
دهید آن به تاراج در کوی و شهر
بدان تا یکایک بیابید بهر
دویدند هر کس که بد گرسنه
بتاراج گندم شدند از بنه
چه انبار شهری چه آن قباد
زیک دانه گندم نبودند شاد

قباد که انبارش به تاراج رفته، تنگدل است. اما مزدک استوار ایستاده و تاراج انبارها را درست می داند و رو به قباد می گوید:
چو شد گرسنه نان بود پای زهر
بسیری نخواهد ز تریاک بهر
اگر دادگر باشی ای شهریار
به انبار گندم نیاید بکار
شکم گرسنه چند مردم بمرد
که انبار را سود جانش نبرد

توده مردم دور مزدک گرد می آیند و او معتقدات برابری خواهانه خویش را به وسعت پخش می کند:
بر او انجمن شد فراوان سپاه
بسی کس به بی راهی آمد ز راه
همی گفت هرکو توانگر بود
تهی دست با او برابر بود
نباید که باشد کسی بر فزود
توانگر بود تار و درویش بود
جهان راست باید که باشد به چیز
فزونی توانگر چرا جست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنی است
تهی دست کس با توانگر یکی است
من این را کنم راست با دین پاک
شود ویژه پیدا بلند از مغاک
ببد هرک درویش با او یکی
اگر مرد بودند اگر کودکی
از این بسندی چیز و دادی بدان
فرو مانده بد زان سخن بخردان

فردوسی بویژه روی گرد آمدن زحمتکشان به دور مزدک تکیه می کند و می گوید:
بر او شد آنکس که درویش بود
وگر نانش از کوشش خویش بود

توانگران نگرانند و تحت فشار مردم تسلیم:
توانگر همی سر زتنگی نگاشت
سپردی بدرویش چیزی که داشت

در مورد زن نیز مانند خواسته، فردوسی از زبان مزدک توضیح می دهد که مقصود بی بند و باری نیست، مسلط شدن بر نفس و پیروزی بر شیاطین است. انسان را پنج چیز از راه راست به در می کند: رشک، کین، خشم، نیاز و آز. مایه این پنج دیو هم زن و خواسته است:
ازین پنج مار زن و خواستت
که دین بهی در جهان کاستت

اهمیت این لحن تایید آمیز که فردوسی در حق مزدک دارد وقتی بهتر روشن می شود که زمان فردوسی را در نظر آوریم و ببینیم در چه شرایطی فردوسی قیام توده های زحمت را ستوده و به خود اجازه نداده است که یک کلمه زشت درباره مزدک بر زبان آورد.

در زمان فردوسی مقامات حاکم نسبت به مزدک کینه عجیبی داشتند. محمود که انگشت در جهان کرده، قرمطی می جست سایه مزدکیان را با تیر می زد و تبلیغات درباری از مزدک چنان گناهکاری می ساخت که توده مردم حتی بردن نام او را جرم بدانند و از مکافات این دنیا و آن دنیا بترسند. ثعالبی که نوشته اش درباره غزنوی پذیرفته شد، از همان نخستین کلمات که در باره مزدک می گوید او را می کوبد و او را با توصیفی کینه جویانه وارد صحنه می کند. به گفته ثعالبی:

«مزدک پوربامداد، ابلبسی بود در هیبت انسان. صورتی زیبا و سیرتی زشت داشت؛ ظاهرش پاک و روانش ناپاک، گفتارش شیرین و کردارش تلخ بود... خدعه کرد... سحر کرد... حدیث مزخرف گفت...»

کسی که با این وصف به صحنه آمده هر کاری می کند توام با گناه و خلاف دین است. کار شیطان است. ثعالبی هم همان گفته های مزدک را در باره زهر و پادزهر، گرسنه و نان می آورد، اما با نظر مخالف. به طوری که خواننده متوجه «مزخرفات» مزدک بشود. ثعالبی می گوید:

«فرومایگان و توده ناآگاه این نظریه فاسد را مغنم شمردند، افسار گسیخته بهر افراطی دست یازیدند، به مال و زن مردم تجاوز کردند، هر عمل ناشایستی که دلشان خواست مرتکب شدند و قباد به خاطر مزدک در برابر قبائح و جنایات آنان اغماض کرد.»

طبری کمی نرمتر از ثعالبی است. او در باره مزدک بسیار کوتاه سخن می گوید و نظر مزدک را در باره برابری می آورد که می گفت:

«خدا روزی ها را در زمین نهاد تا بندگان به مساوات تقسیم کنند و مردم در کار آن با یکدیگر ستم کردند و پنداشتند که از توانگران برای بینوایان می گیرند و از دارا به ندار می دهند و هر که مال و زن و خواسته بیش از آن دارد که باید، بیش از دیگران نسبت به آن حق ندارد.»

فرومایگان این را پسندیدند و غنیمت شمردند و همدل مزدک و یاران وی شدند و بلیه مردم شدند و کارشان قوت گرفت تا آنجا که به خانه کسان در می شدند و خانه و زن و مال می گرفتند که یارای مقاومت نبود.»

تفاوت لحن طبری با ثعالبی می رساند که هر چه زمان می گذشته، فنودالیسم تحکیم می شده و جنبش های دهقانی برای مقابله با آن رشد می کرده، نفرت طبقات حاکم نسبت به عقاید مزدک- که پایه ایدئولوژیک جنبش های دهقانی آن زمان بود- بیشتر و بیشتر می شده است. سایر منابع آن زمان نیز این نظر را تأیید می کنند. مثلاً در سیاست نامه نظام الملک از مزدک با چنان کینه و نفرتی سخن رفته است که حد و مرز نمی شناسد. سیاست نامه در پیوند با جنبش اسماعیلی که آن را مزدکی می داند، می نویسد:

«بر پادشاهان و پیغمبران هیچ گروهی نیست شوم تر و بد دین تر و بد فعل تر از این قوم. بداند که از پس دیوارها بدی این مملکت میسگالند و فساد دین می جویند. گوش به آواز نهاده اند و چشم بر چشم زده که اگر نعوذ بالله هیچ این دولت قاهر را از آفتی صدمد رسد یا آسیبی پیدا شود این سگها از نهضت ها بیرون آیند، بر این دولت خروج کنند، دعوی شیعت و قوت ایشان بیش از رافضیان و خرمدینان باشد و هر چه ممکن باشد کرد از فساد و قیل و قال و بدعت چیزی باقی نگذارند.»

نظام الملک ریشه همه خوارج را به مزدک می رساند که «نخستین کس بود اندر جهان مذهب معطله آورد» نظام الملک سپس مزدک را شیادی معرفی می کند که ادعای معجزه داشت و برای اثبات آن نقبی زده بود در جوار آتشکده، مردی را در آن نقب می نشاند که در پاسخ مزدک آوازی داد و مزدک ادعا می کرد که صدا از غیب است. در باره نتایج کار مزدک به اشتراک زنان تکیه می کند و می گوید کار به آنجا رسیده بود که: «هر که درشدی تا با زنی گرد آید کلاه بر در خانه بnehادی. پس چون دیگری را رغبت افتاد، کلاه را دیدی بر در خانه نهاده بازگشتی و توقف کردی تا او بدر آمدی»

لحن ثعالبی و نظام الملک بیانگر محیطی است که در زمان فردوسی علیه مزدک وجود داشته و فردوسی در چنین محیطی از مزدک به نیکی یاد می کند؛ تکیه را بر نبرد طبقات دارا و ندار می گذارد. از اشتراک زنان که به مزدکیان نسبت داده می شده، به زودی می گذرد و توجه دارد که این خود شاهان و اشرافند که حرمسرای صدها نفری می سازند و عملاً اشتراک زن بوجود می آورند و نه توده زحمت.

تفاوت لحن فردوسی با معاصرانش در باره مزدک، چنانکه یاد کردیم امری تصادفی نیست. پایه های این تفاوت از آغاز شاهنامه گذشته می شود. فردوسی از همان نخستین صفحات به کسانی که «نان از رنج خویش می خورند» مهر می ورزد و اینک که این توده زحمت به دور مزدک گرد آمده اند، نمی خواهد جنبش آنان را محکوم کند.

جنبش مزدک با کودتای خائنه کسری نوشیروان سرکوب می شود. فردوسی به تدارک پنهانی این کودتا اشاره می کند و نشان می دهد که چگونه نوشیروان برای پاسخ گویی به استدلال های مزدک وقت خواست و در این مدت پنهانی با سران لشکر کنار آمد، قوایی جمع کرد و از روی خدعه و تزویر در یک میهمانی برسر مزدک و مزدکیان ریخت و آنان را قتل و عام کرد.

فردوسی داستان مزدک را با این بیت پایان می دهد:

بزرگان شدند ایمن از خواسته

زن و زاده و باغ آراسته

آری توانگران و سران حکومت از خواسته خود ایمن شدند و زن و فرزند و باغ آراسته آنان
بی گزند ماند.

راه توده ۱۴۵ ۲۰,۰۸,۲۰۰۷

راه توده